

برشی از رمان چُغک

روزهای گل و گلوله

رمان نوجوان «چُغک»، راوی اصلی آن نوجوانی است که در مبارزات مردمی علیه رژیم پهلوی حضوری پررنگ داشته و در میان مبارزان مشهودی، نوجوانی شناخته‌شده به‌شمار می‌رود، در قالب «سینما رمان» خواننده نوجوان را ترغیب به خواندن برگی از دفتر پرفراز و فرود تاریخ انقلاب اسلامی می‌کند؛ تصاویری که عهده‌دار بخشی از روایت کتاب است و همین سبب می‌شود خواننده در قسمت‌هایی از کتاب به‌واسطه تصاویر، ارتباط نزدیکی با داستان کتاب برقرار کند. نشر موسسه ایمان جهادی (صهبا) آن را منتشر کرده است.

قرار نبود کسی وارد استانداری بشود، قرار بود همه پشت نرده‌های حیاط استانداری جمع بشویم تا آقای خامنه‌ای سخنرانی کند؛ اما وقتی چند نفر بدون هماهنگی از دیوار بالا رفتند و درهای استانداری را باز کردند، مردم هم داخل باغ استانداری شدند.

برای همین، آقای خامنه‌ای و باقی علما هم با این که قرار نبود وارد استانداری بشوند یا به‌وجود آمدن این اتفاق، وارد استانداری می‌شوند. من هم پشت سر آقای خامنه‌ای وارد می‌شوم.

با این که جمعیت خیلی زیادی از مردم، داخل باغ استانداری شده‌اند و جا حتی برای ایستادن هم وجود ندارد؛ باز هم اکثر مردم بیرون از استانداری در خیابان هستند. مردم، حتی روی درخت‌ها و روی دیوارهای استانداری هم نشسته‌اند.

می‌روم به کمک مسؤولان انتظامات تا جایگاه سخنرانی زودتر مهیا بشود. مردم داخل حیاط استانداری یا مشغول شعار دادن هستند، یا مرتب برای سلامتی امام و پیروزی انقلاب صلوات می‌فرستند.

جایگاه سخنرانی آماده می‌شود. داریم جمعیت را آرام می‌کنیم تا آقای خامنه‌ای سخنرانی خود را شروع کند که يك دفعه، صدای داد و بیداد و همه‌ها از بیرون استانداری بلند می‌شود! خبر می‌آورند که: چند ماشین ارتشی، يك تانک و يك جیپ آمده‌اند توی حیاط استانداری!

یعنی چطور ممکن است تانک و جیپ و ماشین‌های ارتشی بتوانند از میان این همه جمعیت وارد استانداری بشوند؟! از اینجا که ما ایستاده‌ایم، هیچ چیز معلوم نیست، باید خودم بروم و از نزدیک ببینم چه خبر است. به هر زحمتی هست از لابه‌لای جمعیت و زیر دست و پای مردم، خودم را به نزدیک در

استانداری می‌رسانم. همه سروصداها، از همین جا بلند است. می‌روم نزدیک نزدیک. خبری از تانک و ماشین‌های ارتشی نیست! فقط يك جیپ ارتشی توانسته وارد حیاط استانداری بشود و همان ابتدا بین مردم گیر کرده. جیپ، چهار نفر سرنشین دارد؛ سربازی که راننده است، افسر درجه‌داری که کنار راننده نشسته و دو نفر سرباز که در صندلی‌های عقب جیپ نشسته‌اند و وسطشان يك دستگاه بی‌سیم بزرگ قرار دارد.

قضیه خیلی مشکوک است. هیچ‌کس دقیقاً نمی‌داند که این جیپ چرا و چطوری به وسط جمعیت آمده. بعضی فریاد می‌زنند: «می‌کشم، می‌کشم، آن که برادرم کشت» و می‌خواهند به ماشین حمله کنند و هر چهار نفر را بکشند. بعضی هم که خیال می‌کنند اینها برای اعلام همبستگی با مردم آمده‌اند، شعار می‌دهند: «به گفته خمینی، ارتش برادر ماست».

غوغایی به‌پا شده میان جمعیت. مردم جیپ را همان دم در

استانداری، داخل حیاط متوقف کرده‌اند و اجازه نمی‌دهند جلوتر برود. بدبینی مردم نسبت به جیپ و سرنشینانش هر لحظه بیشتر می‌شود. سرو صدا و داد و فریاد، همه‌جا را فرا گرفته. هیچ چیز قابل پیش‌بینی نیست و هر اتفاقی ممکن است بیفتد.

اگر ارتشی‌ها کشته بشوند معلوم نیست حکومت چه بلایی سر مردم بیاورد. موقعیت خیلی خطرناکی است. جرو بحث و دعوا، بین مردم بالا گرفته. هر کسی حرف خودش را می‌زند و هیچ‌کس به حرف دیگری گوش نمی‌کند.

می‌روم روی سپر عقب جیپ می‌ایستم و به انتهای حیاط استانداری نگاه می‌کنم. حاج‌آقا خامنه‌ای را می‌بینم که از آن دور، دارد به طرف جیپ می‌آید و این خیلی خوب است؛ چون مردم، از هر گروه و دسته‌ای که باشند، به حرف حاج‌آقا گوش می‌دهند.

آقای خامنه‌ای که نزدیک جیپ می‌رسند، آن خیل جمعیت، که امکان نداشت بدون زحمت بتوانی از میانشان عبور کنی، يك دفعه شکافته می‌شود تا حاج‌آقا بتواند خودش را به جیپ استانداری برساند.

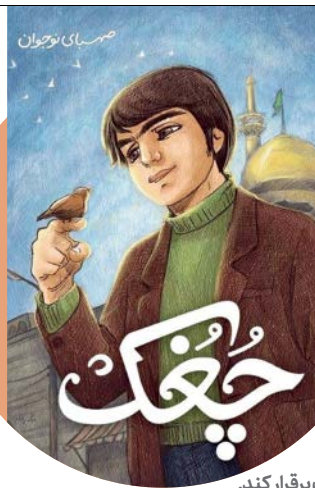
صدای افسر درجه‌دار، کاملاً می‌لرزد. فهمیده است که مردم فقط در صورتی اجازه خواهند داد آنها جان سالم از این معرکه به در ببرند که این مرد، یعنی حاج‌آقا خامنه‌ای بهشان بگوید. برای همین، دارد التماس حاج‌آقا را می‌کند: به خدا ما نیت بدی نداریم حاج‌آقا. آمدمیم که با مردم اعلام همبستگی بکنیم و بگوییم که ارتش هم فهمیده که نباید مردم را به خاطر شاه فلان فلان شده بکشد.

حاج‌آقا می‌گوید: باشد! شماها اگر نیت بدی ندارید، خاطرتان جمع باشد که ما نمی‌گذاریم به شما آسیبی برسد.

افسر که تمام بدنش می‌لرزد و رنگش مثل گچ سفید شده، باز به التماس کردن می‌افتد: اما... اما حاج‌آقا! این مردم... این مردم خونشان به جوش آمده؛ به حرف هیچ‌کس گوش نمی‌دهند.

آقای خامنه‌ای به بالای جیپ می‌روند و با بلندگو شروع به صحبت می‌کنند: آقایان! من خواهش می‌کنم اجازه بدهید ما حادثه‌ای را به‌وجود نیاوریم. آن‌طور که من فهمیدم، اینها نیت بدی ندارند و کاری هم نمی‌توانند بکنند. بگذارید اینها بروند.

آقای خامنه‌ای در حال صحبت است که صدای شلیک گلوله‌ای به گوش می‌رسد. همه می‌ترسیم که نکند ارتشی‌ها، از بالای پشت‌بام پادگان، حاج‌آقا را با تفنگ هدف گرفته باشند؛ چون تنها کسی که وسط جمعیت روی ماشین ایستاده و از فاصله دور هم دیده می‌شود، حاج‌آقا خامنه‌ای است، اما حاج‌آقا اصلاً از صدای تیر نترسیده و دارد به صحبت‌هایش ادامه می‌دهد. جوان‌ها به اصرار، حاج‌آقا را از روی جیپ پایین می‌آورند. حاج‌آقا بعد از پایین آمدن از جیپ، مجدد، سر داخل ماشین می‌برد و به آن افسر می‌گوید: شما سریع، هرطور که می‌توانید خودتان



مردم چند دسته شده‌اند و هر دسته، شعاری می‌دهد. بعضی فریاد می‌زنند: «می‌کشم، می‌کشم، آن که برادرم کشت» و می‌خواهند به ماشین حمله کنند و هر چهار نفر را بکشند

را از جمعیت بیرون بکشید. ان شاء... که مانعی به‌وجود نیاید. همزمان که جیپ از میان جمعیت عبور می‌کند تا از حیاط استانداری بیرون برود، خبرهای عجیب و غریبی از بیرون استانداری به حاج‌آقا می‌رسانند. معلوم نیست بیرون از محوطه حیاط، چه خبر است. تند و سریع، درخت بلندی را پیدا می‌کنم و از آن بالا می‌روم.

باورکردنی نیست! تانکی در میان جمعیت دیده می‌شود! این اولین بار است که تانک به خیابان آمده! خیلی از مردم مشهد تا به حال، از نزدیک، يك تانک را با چشم‌های خود ندیده‌اند!

اولین و آخرین بار که يك تانک در خیابان‌های شهر دیده شده، برمی‌گردد به رژه ارتشی‌ها در چهارم آبان ماه پارسال. چهار آبان، سالروز تولد شاه است. هرسال در این روز، سربازان ارتشی در یکی از خیابان‌های اصلی شهر، جلوی مسؤولان استان، رژه می‌رفتند. دانش‌آموزها مجبور بودند همراه با مدیر و ناظم و همه معلم‌های مدرسه در این مراسم شرکت کنند؛ کارمندهای اداره‌های دولتی هم.

بله! تنها دفعه‌ای که در خیابان‌های مشهد تانک دیده شد، در رژه پارسال بود. و حالا که يك تانک در تظاهرات آمده وسط جمعیت، خیلی عجیب است! تانک با حرکت کردنش در خیابان، سرو صدای زیادی تولید می‌کند. تانک همین‌طور که حرکت می‌کند، روی آسفالت از خودش رد به‌جا می‌گذارد؛ یعنی در حین حرکت آسفالت خیابان را می‌کند و جا می‌اندازد.

جوان‌هایی روی تانک رفته، خوشحالی می‌کنند و شعار می‌دهند: ارتش تو مال مایی، نه مال آمریکایی!

دختر بچه‌ای به سربازان پشت سر تانک، شیرینی تعارف می‌کند. چند نفر هم که با خود گل به تظاهرات آورده‌اند، گل‌ها را به طرف تانک پرتاب و تانک را گلباران می‌کنند.

این روزها، بعضی از مردم، به امید پیوستن ارتشی‌ها به انقلاب، با خودشان گل و شیرینی به تظاهرات می‌آورند. مردم می‌خواهند با گل و شیرینی دادن به ارتشی‌ها، محبت خودشان را به آنها نشان داده و بگویند با نظام شاهنشاهی مشکل دارند، نه با سربازها و ارتشی‌ها.

از صورت‌های خندان مردم پیداست همه خوشحالند. در روزهای قبل، کارکنان اکثر کارخانه‌ها و اداره‌های دولتی، با انقلاب اعلام همبستگی کرده بودند و امروز هم کارکنان استانداری. حالا اگر ارتش هم به مردم بپیوندد، دیگر کار تمام است و...

در همین فکر و خیال‌ها هستم که از بالای درخت می‌بینم در خیابان روبه‌روی استانداری - که انتهایش پادگان است - چند تانک دیگر هم به خیابان می‌آید. قضیه خیلی مشکوک است! نمی‌فهمم. گیج و مبهم‌ترم که اینها، آیا واقعا برای پیوستن به مردم آمده‌اند یا قصد دیگری دارند. مردم خوشحال به طرف تانک‌ها می‌روند؛ اما يك دفعه صدای غُرش و حشتناکی شنیده می‌شود و آتش، از سر لوله مسلسل تانک‌ها بیرون می‌آید!

وای! خدای بزرگ! در همان لحظه اول، يك ردیف از مردم، مثل برگ خزان روی زمین می‌ریزند و خیابان به رنگ خون درمی‌آید. همه مات و مبهوت مانده‌ایم که چه اتفاقی دارد می‌افتد! چند نفری که زودتر از بقیه متوجه ماجرا می‌شوند، دستشان را می‌کشند کف آسفالت و دست‌های خونی شده خود را بالای سر می‌آورند و فریاد می‌زنند: برادر ارتشی، چرا برادر کشی؟

بعد، کل جمعیت همین شعار را تکرار می‌کنند؛ اما ارتشی‌های بی‌رحم و سنگدل، اصلاً توجهی نمی‌کنند و به تیراندازی خود ادامه می‌دهند.

صدای رگبار مسلسل، صدای جیغ زن‌ها، صدای گریه بچه‌ها، صدای شعار «مرگ بر شاه» و «می‌کشم می‌کشم...» و هزار جور صدای دیگر، فضا را پُر می‌کند. ﷻ